

mixed contents

Cal 5

476

Bihar Collection

حاج میرزا محمد

ارشاد الطالبین

۱۲۰۳۴

۴۷۶

امیر شاد الطالبین

۱۹۷۴ - ۱۹۷۳

۱۹۷۵ - ۱۹۷۴

۱۳۹۹ -

۱۱۳۳

۱۰۶



Bihar Collection

عشره اربعه  
در علم سوره  
الاعشاره

324024meda

28-9-89

مجموع سیرالافتاب

10128

نویسنده



بسم الله الرحمن الرحيم

فوق  
الحمد لله الذي أعطى الطالبين شوقاً لقصائده واجدى المتسقين  
رضائيه والذي جعل ذكره اعلى الوسيط حيث قال في كلامه الجليل  
ولذكر الله اكبر وصرة وسيله الى الجلاء للقلب حيث قال جليلي  
لكل شي بنصقله ومصقله القلب ذكر الله والصلوة على  
المصطفى محمد بن الذي ارسله بالهدى مبيا مناج الوصول  
الى المولى بالمله الخفيه البضار والسنة الشريفة الزهراء على  
اصحابه الذين اسسوا قواعد الدين وعلى اله اجمعين اما بعد  
فقهر حلال الدين بن محمد دهناسري بفضل الله وعونه  
بتأليف اين رساله ارشاد الطالبين در بيان ذكر توفيق يا  
وسيط توفيت تاليلان صادق بهره منذ شوند واين نيا بهره  
در كار و بار بهره ايشا كند حسنا الله ونعم الوكيل نعم المولى  
ونعم النصير فصل بدان وفقك الله تعالى على طلبه واصلك

علی معرفت که سرایه همه مقاصد و منتای همه مطالب محبت و ۲  
 معرفت ذات پاک حق جل و علی است و خلقت ایشان  
 جهت عرفان است که و ما خلقت الجن و الانس الا لعباد  
 ای بلیغ قوی می آرند که همه را و در علیه السلام مناجات کرد و  
 گفت الهی لما ذا خلقت الخلق فرما <sup>شده</sup> گفت گفت کنز الخفیات  
 ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف یعنی خلق را از جهت عرفان  
 خود مید کرده ام تا مرا بشناسند و باروی او رند غریب بر کرا  
 سعادت عرفان ربانی دادند و دولت معرفت سبحانی  
 نصیب وی گردند و پیر از همه برگزیدند و همه دولت با  
 محبت هارسانیدند که من له المولی فله الكل و هر کس این  
 نعمت فوّه شد و بی هیچ نیافت و چرمان و خسران نصیب وی  
 شد که من فاته المولی فاته الكل <sup>بگو تا آخری با هم زبان</sup>  
 انکس که ترانیدید او هیچ نیافت انکس که ترانیافت او هیچ نیافت  
 در آنکه اده خدا تعالی در شرق و غرب و شمال و جنوب است  
 و در زمین و در آسمان نیست بلکه در همه است و عرض نیست

راه خداست عالی در درون تست و فی انفسکم افلاته  
و من این سخن است راه خداست عالی بدلی توان رفت نه  
بقدم که کار جو آرخ عباد تست نه معرفت لایسعی ارضی  
و لاسمائی و لکن لیسعی قلب عبیدی المومن مشعر این سر  
قلب المومن عرش الله تعالی موی این معنی است و ان  
دل دلی است که از غیر حق خالی است و همواره در یاد  
مولی جارینست دلی که بغیر حق مشغول است خانه دیوانه  
بیت دل یکی منظر لیسیت ربایه  
خانه دیو را چه دل خوابی فصل طالب حیا  
بر حکم طلب واجب است که خدمت کفش پای صند  
کنند که درین راه رفته باشد و نشیب و فراز این راه در یافته  
باشد و مقتدا راه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت  
گشته باشد تا ان مرشد کامل این طالب صادق را راه  
نمونی بهر چیزی بکنند و مرید صادق مذهب بافعال و  
اخلاق حمیده و در سایه دولت ان مرشد کامل گردد و قال

بسم الله الرحمن الرحيم  
اللهم تعالی وابتغوا الیه الوسیلة وقال علیه السلام الرفیق ثم  
الطریق بیت رهبری جو که درین وادی هر سورا  
مرد سرشته چه داند که بجا باید رفت تا وارثان تمام حاصل  
نشود مگر بطول صحبت مرشد کامل تا افعال و احوال  
و اخلاق او دانستن و بدان عمل کردن و موافقت  
نمودن میسر آید و تدریج شایسته در گاه حق گردد و مقتدا  
و زکاء بتوفیق الله تعالی فصل بدانکه ابتداء این راه  
شرعیست است چنانچه فرائض و واجبات و سنت و  
مستحبات و اداب جمله بجای آرد و این طاعت است  
چنانکه لقمه و جامه و جای و تن خود را از حرام و شبهه بپزند  
و حدث و جنابت پاک دارد و حواس خمس را از لوث  
معصیت نکاهد و این را طهارت جوارح گویند از  
معاصی و این جمله شرعیست است پس از ان راه راه طریقت  
است که دل خود را از اخلاق ذمیمه چنانکه حب دنیا و  
جاه و حب شهوات و حسد و کینه و کبر و حرص و بغض و بخل و غیر



ذکر پاک دارد و صفات حمیده چنانکه صدق و صدا  
و حلم و سخا و مروت و وفا و احسان با خلق و حسن خلق  
و صدق معامله با حق و با خلق و جبران ار اسبته کرد و  
و این را کردش خوانند و تبدیل اخلاق دانند و این مهم  
پایم است بی این دولت هرگز دین نبود و بی دین راه  
حق رفته نشود و درین کار و درین راه عزلت و خلوت باید  
تا مشغول بر دوا و با تمام تمام میسر آید و خلل در کار روزه نماند  
بیت سخن با کس بگو الا ضرورت اخلال نادرست و در حضور نش  
پس از آن راه را حقیقت است و معرفت و آن  
سرست که در سپیده عارفان نماید و خبر حق دهد و این است  
مطلوب از شریعت و طریقت که آن پوست است  
و این مغز است بیت حقیقت راه جان سری نهان است  
درون جان بیرون از جهان است فصل بدانکه طالبان  
حق بر سه قسم اند عباد اختیار روز با و ابرار و عشاق و شرط  
بیان هر یک اطنابی دارد و اما بدینچه عباد و بسا بسیار

رسند و زاهدان باندک مدتی بدان منزل رسند و بدانجا رسند  
بدت بسیار رسند عشاق باندک تر از آن مدتی بدان مرتبه رسند  
والفضل بیداند یوتیه من شفاء اما رمزی از شغل عشاق شطرا  
در بیان آمد که سیر ایشان آنست که از زهدت بر میزنند و از  
ریاضت بگریزند و کشف و کرامات بجویند و آنکه العابدون محسوس  
عبادت و تم و العالمون بحسبهم و الزاهدون بر هدیم و اهل الکرامات  
که استم و عشاق برین منزل توقف روا ندارند و ازین منزل  
مرتقی شوند و مقید بجزئی نگردند و بریده و دریده از همه جان باز  
و جهان باز باشند نه آنکه ایشان از عبادت و زهد و تقوی  
و ریاضت احتراز کنند و ذمیمه دانند بلکه جان کنند و خون جویند  
و کم شوند و پیش از مرکب بپیرند و بحق رسند اینجا که در بیان سکون  
و جلال صوفیه راه خطا گردانند و گمراه گشته اند و العباد بالله

من ذالک روی عن السلف رضوان الله علیهم اجمعین  
انما هو الوصول لتضعیهم الاصول والاصول رعاية الشرع  
والطریقه و آنچه گفته اند تلاوته القرآن و الاشتغال بالعلوم

الشرعية امور حسنة ولكن شان الطالب شان اخر  
زوايد و نوافل كفة اند كه كار طالب حق بعد از اقل  
وسنن الزاوية مختص به شغل باطن است نه بكثر نوافل  
و اعمال جوارح كه آن طريقه عباد و زهد است بيت  
الاراد مرید و روحانی باید نه زاهد نه حافظ قرآن می باید  
صاحب دین سوخته جان می باید آتش زده بخان مان می باید  
مذهب طایفه شطار التوجه الی الله و الاعراض عما سواي الله  
و بردن ایشان الی الله و لا سواه صريح الله پس است عاشقانه  
و این راه نیستی و پستی است و برانداختن هستی و خودی است  
بيت در ره مابوي عدم میزند کسیت درین ده که قدم میزند  
هر که درین راه مجرور و نشت بر سر کونین علم میزند  
فصل بدانکه مثال خسلق چون بیمار است و مثال پیغمبر  
چون حکیمان و طبیبان حافظ و مثال قرآن چون خزانه  
نزار و ما و معجون با و شربت ها و گوناگون بیماری مختلف  
است قال الله تعالی ولا یطیب ولا یابس الا فی کتاب



بن و ما فرطنا فی کتاب من شی و منزل من القرآن ما هو  
 شفاء و رحمة للمؤمنین و امر و زخم بغیر می بخاتم النبیین حسب  
 محمد مصطفی صل الله علیه وسلم شد و بعد بغیران علما اند که میراث  
 داران بغیران اند قال الله تعالی و ممن خلقنا امته یهدون  
 بالحق و قال علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء و علماء امتی  
 بنی اسرائیل فضیل عیاض میفرماید و ما من بنی الاوله نظری امته  
 امراد ازین علماء علماء اخرت اند نه علماء دنیا که اهل جلال  
 و طالبان جاه و ناقلان روایت اند و همیشه بهت شان بر  
 شغل غیر است نه بر طلب حق خوش گفت بیت  
 راه شوغولی عالم ترا نه نیست پروای خدا یکدم ترا نه  
 و آنکه مخاطب با نبیاء دنیا دارند حکم ایشان نیست العلماء  
 امتداد الله فی الارض مالم یخالطوا الملوک فادخالطوهم فاحد  
 هم فانه تمصوص الدین و قطاع الطريق قوله تعالی مثل الذین حملوا  
 التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا اشاره بدان دارد  
 بیت علمی که زبر کاغذ و باغ بود بهیچ مرز در اجرائ بود فصل

بدانکه راه خدا بتعالی بدل توان رفت و دل همان یکی است  
قال الله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و درین  
دل محبت و دوزخ نیکبند خوش گفت صادق بیت  
نه جان دودارم نه یاری دگر خیال تو دارم نه کاری دگر  
و قد ورد فی الاخبار اوحی الله تعالی الی دار و دیار و در  
ان کنت نجی فلا تحب الدنیا فان حبی و حبها لا یجتمعان  
فی قلب واحد بعض الدنیا و قبحها فانها حجاب مبعده عن الله  
تعالی و اگر نه پیر و سیر از حرام است نه از حلال اینجا گفته اند که در  
حقیقت ترک حلال فرض است چنانکه در شریعت طلب  
حلال فرض است و این سرسیت که رنر ترک ماسوی الله  
بیت از دل برون گشتم غم دنیا و آخرت  
یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ایس هر دو یکی که بغیر  
حق مشغول است خانه دیوست خراب خانه خراب تر  
ترانی شاید دل خراب حق را کی شاید فصل بدانکه مرض دل  
بسی چیز است تا بدان بغیر حق مشغول است و از خدا دور

۴۶  
یک حدیث نفس که همیشه بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواه  
در ملاخواه در خلوت و نماز باشد خواه در غیر نماز و دوم خطره  
و آن بغیر قصد در دل بی آید و بی رویه و سیوم نظر دل که بغیر  
است و آن علم با شیا است پس دل بدین امراض مبتلا  
خراب گشته و بوی رانی پیوسته و از خداد و رافتاده و خود را  
به باد داده پس چون طالب صادق توفیق یابد و ببرد  
اکمل شتابد تا آن مرض را بصحت بدل گرداند تا بدان صحبت  
دل و انا و مینا حق گردد و در مشاهد حق بود و اصل این کار  
و عمده آن اسرار شغل باطن است و مان این است  
اسم اعظم که این اسم اعظم ذات است در محل حدیث  
نفس نشاند و آن کمندی است که از عالم سفلی بعالم علوی  
ترقی دهد و اسماء صفات اتمات را در مقام خطره بنشاند  
و آن آتش است که خاشاک غیر را بسوزد و آتش محبت  
حق تعالی در دل افروزد و از اینجا کفایت اند العشق تار فی القلوب  
یجرق ماسوی المحبوب و نظر دل بجمال مرشد کامل دارد

۵  
تأبوا سطره جمال مرشد که در عالم شهادت است جمال حق  
تعالی که در عالم غیب است تواند دید و از آنست که جمال حق را  
این حق خوانند اینجا کفسته اند که صدیق اکبر خدا تعالی را در جان  
مجدد و چون طالب صادق به تلقین مرشد بدین طریق مشغول  
شود امید است آنچه آخیا و ابرار را در سنین بسیار حاصل  
این را در ابتدا و حال بعونه تعالی حاصل کرد و الموفق و المیسر  
هو الله تعالی و بیان این طریق در ذکر سطره پایه منشرح کرد  
انشاء الله تعالی فصل در بیان ارشاد و تلقین که از سر  
رسیده است بدانکه مرشد مر طالب صادق را فرماید  
تیا ستره روز متواتر روزه دارد که اگر تواند طی کند و الا باند  
طعام افطار کند و در هر روزی که تمایل و استغفار و درود  
هر ستره هزار کان بار بگوید بعد سیوم روز آخر شب غسل کند  
پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت پیش خود با او بس  
نشانند و هر ذکر که ملامت حال مرشد و اند تلقین فرماید  
و خلوت چنان باید که خبر مرشد و ستر شد ثالثی از جنس

۴  
بناشد زیرا که تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالبی با سر  
مخصوص است و توصیف فرماید که مرید صادق بر حکم تلقین  
مرشد ذکر را در کار آورد و دور از گفتار و اظهار دار دنیا  
اسرار و انوار گردد و طریق تلقین این است که یکبار مرشد  
ذکر بگوید و مسرشد بشنود باز مسرشد ذکر بگوید مرشد بشنود  
و همچنین سه بار تکرار کند و حواله سازد و حواله است که مرشد بگوید  
پناه که ما را از پیران رسیده است ما را دادیم و مسرشد بگوید  
ما قبول کردیم بعد فرماید تا در حجره تنگ و تاریک که او را کس  
نمی بیند و از اسباب متاع خالی باشد و باید و چنان تنگ  
نباشد که قیام و قعود و غلطیدن متعذر بود و مربع منشین <sup>الکره</sup>  
مربع منشین بدعت است هیچ پیغمبری مربع نشسته است که مربع  
قعود منکران است اما رخصت از آنست که حضرت عمر در مسجد  
مربع نشسته است و پیران برای ذکر کردن مربع منشین مؤثر  
اند که بدین ترتیب پشت راست دارد تا خم نخورد و  
چشم بندد و دست بر زانو نهاده و سر انگشت پای راست



و دوم انگشت که متصل است رک کیماس چانه  
محکم کرد و کیماس یکی است مربوط به باطن قلب چون  
در آن رسد در باطن حرارت پیدا آید و حرارت باطن  
موجب تصفیه قلب است بعد به نیست و یکت زبان  
مشغول بذكر کرد و چهره و خفیه بدان چه ذوق دست  
و در و انشراح باید تا عبادت بود و عادت نباشد فصل  
بدانکه بهیت و یک زبان عبارت از زبان بهیت است  
اصابع که امهات اعضا اند و درین اشارت است  
که ذکر بقوت گوید تا اثر خضوع و خشوع در قلب و اثر ذکر  
در همه اعضا و رگها و پوست و گوشت و خون و عروق  
و مغز در آید و ذکر متصل گردد و متمرکز مکنشگاه و انوار  
و ارادت ربانی شود چنانکه قرآن بدان ناطق است  
اصحاب ثابت و فرمایند فی السماء فصل در بیان دل  
و اثبات بدانکه ذکر نفی و اثبات کلمه طیب است  
و ان مختار و معمول اکثر مشایخ است لقوله تعالی و



تو گوئی لا اله الا الله و یغفرکم ذنوبکم و مراد از  
 قول شدید کلمه لا اله الا الله است نزدیک جمهور مفسران  
 و لقوله عم افضل الذکر لا اله الا الله و قال سهل بن شمس  
 رحمه الله علیه ليس لقوله لا اله الا الله ثواب الا النظر  
 الى وجه الله و الجنة ثواب الاعمال و ذکر لا اله الا الله را  
 سلطانی عظیم است اگر چه مجرد آن باشد که من قال لا اله  
 الا الله خالصا محضاً دخل الجنة و صادقاً منقاداً منقاداً  
 در دل غباری نمی یافتند سه بار لا اله الا الله بدو و شوق  
 می کنند غبار دور می شود و پرده برمی داشتند و در مشاهد  
 می شدند انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله کل یوم و لیلۃ  
 بعضی مره اسارة بدان داند و با استغفار مفتاد و بار حیات  
 اند برای رفع حجاب قلبی را و این اشارت است که مومن  
 با استغفار و توبه بسیار مشغول شود التوبة اصل لكل عبادة  
 و کلمه سه بار گفتن رفع حجاب قلبی میشود که در کلمه حسین  
 قوت است و از آنست که بیک بار گفتن کلمه

ایمان حاصل میشود فصل بدانکه طریق ذکر چهار ضریفی نفسی  
و اثبات این است کلمه لا اله الا الله از جانب حبیب کشد و نجیب  
راست رساند و مدد از انقدر کند که ضربات ثلث در  
یکدم در آیند و کلمه لا اله الا الله ضرب چهارم بر دل زنند و  
کند و ضربات ثلث در کلمه لا اله الا الله اشارتست بر نفی  
خطرات شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمه  
الا اله الا الله اشارتست بر اثبات خطره رحمانی ضرب اول  
بر زانوی حبیب اشارتست بر نفی خطره شیطانی که موقوف  
شیطانی طرف حبیب است ضرب دوم بر زانوی راست  
اشارتست بر نفی خطره نفسانی که همواره میان نفس  
شیطان مقابله است ضرب سیوم بر دوش چپ  
اشارتست بر نفی خطره ملکی که دوش را است محلب  
خزشتیه کاتب خیر است ضرب چهارم در وضو  
دل بکلمه لا اله الا الله اشارتست بر اثبات ذوات پاک  
حق سبحانه و تعالی بدانکه در نفی خطراته علاحدت علاحدت نفی

۴ باطن بهست و مقصود کلی حضور و جمعیت است پس هر  
لفظی کلی تلقین فرماید تا نفی همه خطرات بیکبارگی حاصل شود  
در کلمه لا اله مثل لا معبود یا لا مقصود یا لا مطلوب یا  
لا موجود ملاحظه کند و ملاحظه اهل وحدت همین لا موجود  
است که مقصود کلی و مطلوب اصلی است و در کلمه لا اله  
مفهوم انرا ملاحظه کند مثل جز ذات پاک حق و ملاحظه بوی  
آنند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است و اگر مستر شریعی باشد  
پارسی و هندی بر قدر قسم او تلقین فرماید روا باشد  
و ذکر دو ضربی و ما دام بیشتر گوید چنانکه مستغرق ذکر گردد  
که در چهار ضربی نیز نوعی تفرقه است و دو ضرب است  
یک ضرب لا اله دوم ضرب لا اله و بی باید که کلمه  
رسول الله بعد سیوم بار یا نحم بار یا هفتم بار یا دهم بار  
بگوید پس در هر عشری بیکبار گوید تا ذکر کلمه طیب باشد  
و بیست و یک مرتب باشد که ذکر بیست و یک رکن است و باقی  
جمله شرایط است و اگر ذوق ظاهر شرح باطن باید تکلف

برخیزد چند آنکه تواند همان کلمه لا اله الا الله بگوید تا دل مصفا  
کرد و وضوالت زوی نماید قال النبی صلی الله علیه وسلم  
لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر الله <sup>بیت</sup>  
تلا بخاروب لا نرونی راه نرسی در سرای الا الله  
و این سرای عظیم است در یاب که چون این صفا یابد  
برسد صفا اول اجمال مصفیه در و تا بدین باید که جز ذکر لا اله  
الا الله بلکه الله دیگر نکوی تا همه الله بود قلب المؤمن  
عرش الله این باشد و جلوه ان قلب این بود که مصطفی  
صلی الله علیه وسلم میفرماید قلب المؤمن حرم الله و حرام  
غیر الله ان یلج فی غیر الله <sup>مصدر</sup>  
اینکه سلطان خمیه زد و غوغا نماید عام را <sup>مستوی</sup>  
چنانکه باشد یا دیگری در حساب <sup>باید</sup> مولی از او باشد در حجاب  
چون عیبه یا دوازده مولی بود <sup>بهم</sup> محبوت همه <sup>لیست</sup> بود  
چون نمائند و زوال از اغیار نام <sup>بم</sup> بوده از محبوب برخیزد تمام  
و بد آنکه خطر شیطانی خطر محصیت است و خطر نفسا

خطره تنعم بلذات و شهوات است و خطره ملکی خطره  
عباده و طاعت است و خطره رحمانی درد و طلب و محبت  
و عرفان حق جل و علی و همواره در مشاهده حق بودن  
و این بیان در طریق اجمال است و تقلید ادراک  
خطرات جز عارف ربانی را نباشد و در هر  
ذکر نفی و اثبات بعد از نماز فجر و عصر که محل نوافل است  
مهمول و مختار حضرت شیخ ما دامست بر کثرت باید که مداومت  
نماید تا شیر بر کثرت بسیار است و طریق این است که  
بعد از اداء فریضه مستقبل قبله بنشیند و آیه الکرسی  
بخواند و بایاران ذکر بگوید کلمه لا اله الا الله از جانب  
خداوند و جانب راست رساند و با و از چپ بگوید  
طویل و قوت تمام بنویسد و ملاحظه هفت صفات بسبب کند  
یعنی نفی همه صفات ناسرای از حضرت سبحان قدوس  
از حضرت لا شریک له از حضرت لیس کمثله شئی از  
حضرت لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوال احد و کلمه لا اله الا الله

برفضا دل با قوه بزند و بلند او از بامد طویل بگوید و لحظه  
هفت صفات ایجابیه کند یعنی اثبات همه صفات سزا  
حضرت الله احد صد حق رب العالمین الرحمن الرحیم را  
بعده محمد رسول الله که یحیی بن سه بار بگوید بعده مذکر لا  
اله الا الله با ملاحظه لا واسطه و ما م مشغول شود تا آن  
دم که ذوق دست دهد و کار باشد باز از خسته بار لا اله  
الا الله محمد رسول الله بلند او از بامد طویل چنانچه اول گفته  
بود با ملاحظه صفات سلبیه و ایجابیه و با واسطه بگوید بعده  
دست تا سینه بر دارد و گشاده دارد و نظر بر دست  
دارد و عاخواند و سر روی فرو دارد و بورد و او را  
بملاحظه خود و صفات سلبیه و ایجابیه مر خدا بر آمد و بی  
از آن جهت هفت سلبیه در لا اله و جمعت کلمه ایجابیه  
در لا اله مساوی بیان شد فصل در کلمه لا اله الا الله  
ملاحظات بسیار اند مثل هیچ نمیخواهم مگر ذات پاک  
حق یا نیست معبودی جز ذات پاک حق یا نیست هیچ مطلق



جز ذات پاک حق یا نیست هیچ مجبونی جز ذات پاک حق  
یا نیست هیچ مشهودی جز ذات پاک حق یا نیست هیچ  
موجودی جز ذات پاک حق و این ملاحظات بر طریق  
نزول عروج هم میگویند چنانکه اول بار لا معبود الا الله  
و دوم بار لا مطلوب الا الله و سوم بار لا معبود  
الا الله و این را نزول اسم گویند باز لا معبود الا الله  
لا مطلوب الا الله و لا معبود الا الله و این را عروج  
گویند باز لا معبود الا الله و لا مطلوب الا الله و لا معبود  
الا الله و این را نزول گویند و این جمله نه اسم اندی  
باید که در یکدم این نه اسم را بگوید و ملاحظه فرماید  
تا واهی مصفا شود و چندان کوتاهی که دو چندان  
شود و دوم زیاده کرد و اگر عجیب باشد و فارسی و هندی  
نزدیکی و عروج کند و بعضی اوقات بایران مدور  
بیشتر و ذکر جهریه گویند و انتقال ذکر بندگی بدین طریق  
کنند اول تجدد توبه کنند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من

ان اشرك بك شيئا ما اعلم واستغفر لك ما لا اعلم به  
تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله بعدة نسبت  
يكبار اين استغفار بگوید استغفر الله الذي لا اله الا  
هو الحي القيوم غفار الذنوب والتوب اليه بعدة اين  
صلوات بر بيا مبر عليه السلام بفرستد الصلوات والسلام  
عليك يا رسول الله الصلوات والسلام عليك يا  
حبيب الله الصلوة والسلام عليك يا نبي الله  
سه كرت با تسميه تمام كلمه طيب بايد كه بلند كويد و نه  
چندان كشد كه تمام دم در شنيدن مستوفي شود و ملاحظه  
بصفا سلبه و احكاميه كه مسطور افتاده است  
در خانه از بعدة ذكر كلمه لا اله الا الله  
و واسطه دما دم بگوید چنانكه ذوق دمت در بعد  
ساعتی دم در كشد و سرفرو و انداخته بر طريق متواضع  
بيود با ميدها كه از حضرت حق تعالي در دل خود و له شود  
باز سه بار كلمه طيب چنانكه اول بار كهفته بود و بگوید بعد

کلمه لا اله الا الله چند آنکه انشراح باطن باید باز پنجمین ساعیه ۱۲  
دم در کشد و متواضع بود و مر خدا تعالی را باز سه بار کلمه طیب  
چنانکه بالا گفته بود و بگوید بعد از ذکر الله مشغول شود و چنانکه  
شوق در کار باشد مستغرق در ذکر شود اما باید که با حرف  
تمام ذکر بگوید و کلمه لا اله الا الله از کلمه لا اله الا الله بسیار بخوبید  
و کلمه الله از کلمه لا اله الا الله بسیار گوید بعد دست برآورده  
و دعا بخواند و فاتحه بروج پیران و حضرت رساله صلی الله  
علیه وسلم بخواند و بخت مزید ذوق و شوق ربانی و فتح  
باب انوار و اسرار سبحانی تکبیر گوید و مریدان و یاران  
مرد و قدم شیخ آرند و اگر نخواهد وقتی بذكر سبحان  
ملاحظه یابی ولی عسی خدا بر است مشغول شود بار ذکر کند  
بملاحظه ستودگی خدا بر است بگوید با ذکر و الله اکبر <sup>حفظ</sup>  
خدا بی بزرگ تر است بگوید با ذکر الله الله <sup>حفظ</sup>  
و صفات مشغول شود و <sup>حفظ</sup> در بیان ذکر سپایه  
ه آنکه این ذکر را سه ارکان اندکی اسم ذاب و در مقام حد

نفس دوم ملاحظه صفات اہمات در محل خطرہ سیچم واسطہ  
در مرکز نظر دل و تمثیل این بستہ پایہ ابرہ تق کرده اند کہ بقوۃ  
یکی قائم مانند و این معنی رکن است و اسماء صفیۃ کہ باسیم  
ذات باری کنند و اصطلاح مشایخ ملاحظہ و ارادۃ خوا  
و این منظور را تصور و واسطہ و رابطہ برنخ گویند و شرط  
این ذکر مشہور ہفت اند یکی شد دوم مدیوم تحت این  
سہ داخل اند کہ بی این ذکر نبود باین سہ شرایط ذکر شش  
رکنی گویند و اصل درین کار ہمین دانند چهارم محابہ و  
خیم مراقبہ و این دو شرط داخل اند داخل محابہ در شد است  
مراقبہ در ملاحظہ است ششم محاسبہ ہفتم مواعظہ  
و شرط خارجی اند لازمتہ این نیز باید تا عطلت و  
نبوہم و ذکر برد و ام باشد و باین ہفت شرایط ذکر کردہ  
گویند مشہور درین کار ہمین دانند و بروایتی فوق شرط  
ہشتمی است چنانکہ کہت  
برنخ و ذات و صفات شد و تحت و فوق

میباشد طالبی را کل نفس ذوق شوق دوم شرط دیگر آنست  
که ملازمت آن نیز باید تا فایده تمام حاصل آید و آن تعظیم  
و حرمت است تعظیم و قار حق تعالی و حرمت رعایت  
ادب تشریح چنانکه دوام وضو و دوام استقبال  
قبله و رعایت ادب دیگر در احوال و اوقات و محو  
بودن از بدعات و پاک بودن از جمیع محرمات و سباه  
و باین دو شرط ذکر و از ده رکعتی گویند و کمال درین کار  
دانند و می باید که در یک دم ذکر چند آن قبض دم کنند  
که تنگی نفس بود و بخودی پدید آید و چند آن می کنند که هزار دم  
در روز و هزار دم در شب بسیار است و بسیار است  
و اگر کسی ذکر گوید صبح تا شام و شب تا صبح  
و در کارش بفضول حق با تمام چون بفضول الله تعالی  
هم برین طریق توفیق یابد ذکر مغر جان رسد و هر سحر  
و در تالکد ام سحر ابد را این دولت بود  
محم دولت نبود هر سحر ابد را سحر نکشید هر خری



۱۵  
فصل بدانکه ذکر اسم ذاته الله است و ملاحظه  
اسماء صفات سمیع بصیر علیم است و این صفات  
صفات اہمات گویند و این ترتیب را نزول خوانند  
باز عروج کند علیم بصیر سمیع باز نزول کند سمیع  
بصیر علیم باز شود و باز از سر عبرین طریق ذکر گویند  
و معنی اسماء صفات در خاطر بگذارند تا مفهوم ملاحظه حاصل  
کرد و خیال ملاحظه کما در تاراه خطرہ بسته شود و نظر  
دل دایم برو اسطہ دارد کہ در واسطہ نوبت نیست  
در ملاحظہ نوبت است و تصور اصلی بزرگ است  
کہ چنان مرید در شیخ فانی شود و از برکت الفناء فی الشیخ  
الاشرف فی الفناء حاصل آید از غیر حق تا از خود ہم شعور و  
اکائی مانند ذکر و ذکر در مذکور محو گردد و ہمیشہ  
توجہ محلول نیست تا بودن و نہ بکذا فی ادبی نمی شود  
خواہی کہ ممکن جان آگہ شوی و اسرار درونی نشسته شوی  
کم شواذ خویش تا بوار هسته خود بخار و همه آئینی انا الله شوی



۱۶  
فصل نزول و عروج بدان معنی است که از سمیع به بصیر و ۱۴  
علیم می آید باز از علیم به بصیر و سمیع می رود و سرانست  
که طالب در اول مرتبه در عالم عقل و شهادت است این  
مقام نزول است و در دوم مرتبه او مقام عقل و شهادت  
در مقام غیب ترقی میکند و از اول است بجهانی می آید و  
در تلویح سال می افتد و این معنی عروج است و در سوم  
مرتبه باز در مقام شهادت و صحت عقل می آید و این تکلیف  
است و بدین معنی و اصلا و کمال را اوصاف می گویند و این  
مقام انبیا و خواص اولیا است در این مقام مغلوب  
الحال نگردند و شیطانیه نکو و اصلاح دارند و این  
از سمیع بدان معنی است که احاطت اسم سمیع  
اند که تر از احاطت اسم بصیر است و احاطت اسم  
بصیر اندک تر از احاطت اسم علیم است و نهایت با اسم  
علیم بدان معنی است که اسم علیم محیط عالم است و هر یک  
نشی علیم فصل بدانکه طریق ذکر شده پایه حضرت شیخ ما و است

برکاته این است که الله بدین بگوید و زبان در کائنات  
کند تا متحرک نکرده و سوره از تحت آغاز کند تا ذکر به تمام  
بی نقصان بود و مدش تا ملاحظه و واسطه تمام در آید  
دوم بار الله با تحت و مد گوید ملاحظه و واسطه کند سوم  
نزل بار الله با تحت و مد گوید ملاحظه و واسطه کند و این است  
همین طریق عروج و نزول کند و در هر اسم ذات یک  
اسم صفات ملاحظه کند بعضی هر سه اسماء و صفات در  
یک اسم ذاة ملاحظه کنند و مد و راز کنند و بعضی هر سه اسماء  
صفات که نزول و عروج و نزول است در یک اسم  
در ملاحظه کنند و بعضی مد اسم ذاة تا حد قبض دم کنند  
و تمام صفات هر یک که در آید ملاحظه کنند و این هر  
طریق اخیر را اشتغال او را خوانند و این طریق هر چند  
تکرار کند بپسندیده اما نوعی تفرقه است و انتقال از اسم ذات  
و اسم صفات و بیان این است از اسم ذات و طریق اول  
مضاف است از این جهت و هم شغل ذاة با صفات است

و ما بدین راه فرستیم و بمقصود رسیدم الحمد لله علی ذالک  
فصل بدانکه شد و مد و تحت و فوق انست ذکر الله را  
از فرو و ناف کشد یعنی با قوت آغاز کند و مکشد یعنی  
دم دراز کند و صوت حسن یار کند تا ذکر عبادت باشد  
و عاقلی نبود که فارق میان عادت و عبادت فضاقت  
است و ذکر القلب و سوسه نباشد و تمام دم سویی بالا  
بگیرد و قبض دم کند تا در یکدم دو ذکر یارسته ذکر یار یار  
ازین باشد تا حرارت در باطن پیدا اید و حال متولد شود  
باید که کشش دم هر دم فوق المعقود باشد تا موجب منع  
انتشار هوا گردد و حرارت باطن پیدا اید و سومات باطن  
که احتمه گردد و زیر که هوا گرمی دارد و به بیرون بدن  
گرمی بدستورات باطن نمیرسد و عروقی که بدل متصل اند چربی سید  
دارند و لو اسطه چربی خناس موسوس بدن عروق تعلق میکنند  
و حطرات فاسد و وسوس باطله در دل میکند از این چون  
بسته گردد و حرارت دم باطن چربین رسد و کداز شود و صفا

دل پدید آید و خناس مقهور گردد و نیز چون شش دم فوق  
المقنا و باشد قبض دم و تنگی دم و تنگی نفس گردد و در قبض  
دم خطر بندی شتاب شود و محویت بزودی پدید آید و  
حرارت دم در تمام اندام سرایت کند و ذکر در تمام اعضا  
و گوشت و پوست چگدی گردد و آتش محبت در دل افتد  
بفضل الله تعالی حسن توفیق غایت مافی الباب کشش دم  
و خطر بندی را خلو معده از طعام و آب شرط است خصوصاً  
در ابتدا و حال خوش گفتن بجا ذکر کنی در انسان از  
سختی نفس میکشد یا در از او موفوق بالخیر و ما توفیقی  
الحمد لله علیه توکل و الله انیب فصل بدانکه در تحت  
این فایده بسیار و جرح تمام در اعضا بی تحت ذکر معصان و در  
جرح و زیان مباد خون بارد و هلاکت ار و کله بهر تحت  
بلوغ ذکر متاصل پس از تحت ممالک چاره نبود اما مایل خود  
از جرح و خوردار و تحت در کار ارد و الله یعصمک حاجی  
وقت است بجز زمین نرشد و ذکر مغز جان رسد و غیر

۱۴  
بسمان دهد انشا الله تعالی خوش گفت بیت  
جان که باز وصل او بدستان نهند شیراز قدح شرع بمستان نهند  
فصل بدانکه ذکر پائیس انفاس درین ذکر حاصل است  
وان است که همه وقت انفاس را بگذر مشغول دارد  
تا خطره غیر حق در دل مجال نیارد و مشغول  
پایسان دل شود در کل حال تا نیاید هیچ فز و انجا مجال  
هر خیالی غیر حق را در دودان این ریاضت سالکان را فو  
و هر دم بیاد حق بگذارند و انفاس نفس خود را ضایع نکند  
خوش گفت شوی هر یک نفس که میرود از عمر کوهر است  
کاز اخراج ملک دو عالم بود بهای میسند که این خزیندوی پیکان  
و آنکه روی نجاستی دست و بی نوا فصل بدانکه شغل باطنی  
بر انواع است یکی آنکه مرشد طالب را فرماید تا در این  
صورت خود بسیار نگاه کند و این صورت در دل نگاه  
و نظر دل بر این چهار دو م آنکه صورت مرشد که مقیم  
کرده است در دل نگاه دارد و نظر دل بر آن دارد



سیوم آنکه نقش الله در دل نکا هذارد و نظر دل بر آن دارد  
 و برد و ام مشغول باشد فصل بدینکه مرشد کامل باید که  
 تا بحسب استعداد و صلاحیت باطن مرید را اراده تلقین  
 فرماید و با انتقال از بعضی صفات به بعضی صفات ترقی نماید  
 تا بنور الهی منور شود و آثار او در وی پدید آید و این  
 اورد این مشربست در اول مرتبه اراده صفات  
 اهناتست سمیع بصیر علیم چون درین استقامت باید  
 و به کمال رسد در مرتبه دوم بان صفات مذکوره و پنج  
 صفات دیگر اراده فرماید و اتم قائم حاضر ناظر شاهد محفل  
 مشیت میشود باز در مرتبه سیوم دوازده اسم دیگر را  
 فرماید قدوس و دود حی قیوم ظاهر بر بن  
 روف نور هادی بدیع باقی و چون درین استقامت  
 پاید و بانوار و اسرار منور گردد و مرشد با تیر آن  
 باطن خود را در یاد اسماء دیگر از اسماء نو و نه علم اراده  
 فرماید و اگر خواهد از مقیوداری در لغوفات ترقی دهد



جہاں میں این ہفت ملفوفات و مرکبات را ارادہ فرماید ۱۷  
اکرم الاکرمین ارحم الارحمین اجود الاجودین ذو الفضل العظیم  
بر روف رحیم الرحمن الرحیم العلی العظیم و باز چون درین  
استقامت یابد و بانوار و اسرار مشرف گردد در مرتبہ  
نجم اسماء ملفوفات دیگر ارادہ فرماید علی الاعلی عظم الاعظم  
کبر الکریم قریب الاقرب لطیف اللطیف و این تلفیفات  
را حیدری نیست جملہ اسماء اعظم را نیز درین تلقین درمی آرند  
اما مختصر یہ پنج مرتبہ افتاد چنانکہ حضرت شیخ مادامت  
برکاتہ در بیان این پنج مرتبہ دعائی اش فرمودہ اند و  
این است بسم اللہ الرحمن الرحیم هو اللہ الذی لا الہ  
الا هو رب العرش العظیم اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم  
و اللہ الذی لا الہ الا ہولہ الملک الملکوت اللہ سمیع  
اللہ بصیر اللہ علیم اللہ دایم اللہ قائم اللہ حاضر اللہ ناظر  
اللہ شہید اللہ ناظر اللہ حاضر اللہ قائم اللہ دایم اللہ علیم  
اللہ بصیر اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم اللہ دایم اللہ قائم

[illegible]

۱۸ الله الرحمن الرحيم الله العلي العظيم هو الله الذي لا اله الا هو  
له الصمدية والاحديت الله على الاعلى الله العظيم الاعظم  
الله كبير الاكبر الله قريب الاقرب الله لطيف اللطيف  
الله لطيف اللطيف الله قريب الاقرب الله كبير الاكبر  
الله العظيم الاعظم الله على الاعلى الله على الاعلى الله العظيم الاعظم  
الله كبير الاكبر الله قريب الاقرب الله لطيف اللطيف  
الله هو اللطيف الخبير وهو بكل شئ عليم على كل شئ قدير  
وبالاجابت جديد ولا حول ولا قوت الا بالله العلي العظيم  
وصلى الله على خير خلقه وصيه محمد واله اجمعين وسلم تسليما كثيرا  
كثيرا فصل در بيان اذكار اشخاص ذكر الله جبر خواه  
بلا مدخواه با قصر بملاحظه انت المادي انت الباقي با  
قيمت و تصور كويد و دكر ذكر الله معى الله حاضري الله  
ناظري كويد و اين ذكر شخ عبد الله سهيل تستري است  
و درين ذكر نيز فتح بسيار و كمالات بي شمار است  
و دكر ذكر الله بملاحظه توي بني تو ميدي اني تو ميخواني و دكر ذكر

هو هو هو بملاحظه هو احي القيوم هو السميع هو البصير هو العليم  
مشغول شود و دیگر ذکر انت انت انت بملاحظه انت  
الهادی انت الباقي انت الکافی یا بملاحظه انت معبود  
انت مطلوبی انت مقصودی انت محبوبی یا بملاحظه  
انت الرحیم انت الکریم انت الحکیم انت الدائم <sup>القیام</sup>  
انت الحاضر انت الناظر انت الشاهد انتک مقصود  
چندین اذکار دوام و ذکر و حضور تمام است باید که خود را  
دائم ذکر دارد و داد کار بدهد و از گفتار و اظهار یکسو شود  
تاغذای دل و روح همان ذکر شود و همواره مونس وی گردد  
بیکارکن کار بگذارد گفتار کند رین راه کار دارد کار  
دیگر ذکر الله چهار در بعضی اوقات ایستاده شش ضری بهر جهت  
ضری و چهار ضری و دو ضری و یک ضری بملاحظه از ملاقات  
مذکور بکند و دیگر ذکر الله چهار ضری مستقبل قبله نشیند  
و مصحف پیش دارد یا قبر اکابر یا در پیش بود ضرب اول  
بر چپا و دو ضرب بر راستا سوّم بر مصحف یا بر قبر حیدریم بر

۱۹ دل زند و مستغرق ذکر کرد و درین ذکر کشف معانی قرآن و  
کشف قبور گفته اند و الله برزق من یشاء و دیگر بعضی اوقات  
ذکر دوری ایستاده بیکدم هر کند خصوصاً شب را درین  
نرم یار یکستان تا چون بر زمین افتد پنج بخش نرسد  
و چون بفتد ساعتی افتاده باشد و نظر بر دل دارد و آنچه  
جمله وجه نور روی دارد و چه اسرار بکشاید و الله برزق  
من یشاء و این ذکر معمول شیخ عزیز الله است و دیگر ذکر  
الله چهار مشغول شود و مستغرق گردد و خوانند ملاحظه فرمایند  
بود و این ذکر و له خوانند خربه و بخودی دانند فصل  
در بیان ذکر حدادی باید که کلمه لا اله الا الله از طرف چپا بابد و ملاحظه  
شرح کند و بر هر دو زانو ایستاده شود و کلمه لا اله الا الله  
هفت تمام و ضرب شدید بر فضای دل زند و شنید چنانچه  
حداد پیک بدو دست بر این بقوت میزند و برین طریق  
مربار کند و تا ذوق دست دهد و در کار باشد و این ذکر  
از امام حداد منقول است و درین ذکر مشقت ظاهر



بسیار حضرت شیخ ما دامت برکاته این فقیر را سزاوار  
 بحضور مشرف گردانید اندوختن معاینه و مشاهد کشته  
 که بطاقت مردم نتواند الا بفضل و عون <sup>۲۵</sup> فصل در بیان  
 ذکر پاسبان نفاس و طریق او این است کلمه لا اله الا الله بادم فرد  
 گذارد و کلمه الا الله بادم بالا کشد و بدم ذکر کرد و در  
 فرد گذارستن و بالا کشدن نظر بر ناف دارد از این ذکر  
 کرد و ذهن بسته می حرکت زبان بدم ذکر بود چنان  
 ذکر کند که دم ذکر کرد و مستغرق ذکر بود و ذکر حیات  
 ذکر کرد و در بیداری و خواب کرد و بواس نفاس حاصل  
 میشود و ملاحظه و واسطه را رعایت دارد و این ذکر را  
 یاران سید محمد مهدی میکنند و دیگر در پاسبان نفاس مجروح  
 دم مشغول شود و دم سازی کند دم را بقوت بالا  
 کشد و بمغز رساند چون نمکی نفس شود و دم است بگذارد  
 چنانکه احساس آن دم نبود و این را تسکین و آرامش  
 و ایضاً تا به تعلق برشد دارد و چون حرارت دم

ذکر و دعا و توبه  
 در این دنیا

والله ذو الفضل العظيم ودرین ذکر مراقبه نیز داخل است ۲۰

فصل دوم بیان مراقبه چون طالب از ذکر حلی ملال

گیرد بدگر خفی مشغول شود و چون از ذکر خفی ملال گیرد بفکر

مشغول شود و چون ازین هم ملال گیرد بمراقبه مشغول شود

و این را مراقبه تعبیر خوانند و مراقبه شش از رقیب است

و در رقیب نگاه بان دل را از یاد غیر حق جل و علی نکاهدارد

بسیار دل شواند در کل حال نماند بدست و زدن انجا محال

و بیست قعود در مراقبه بر انواع است یکی آنکه بر میت

قعود نماز بنشیند و دو دست بر هر دو زانو نهد و سر

فرود اندازد و این مختار است دوم آنکه بر هر دو سرین

بنشیند و هر دو زانو بپا نهاده کند مانند اقعاد الکلب

یعنی شستن کلب بر هر دو زانو دارد سیوم هر دو دست

سوی پس کردن پس نشیند بر دو هر کف را قریب

کردن بر صلب جمع کند پس همچو مصیبت زدگان بنشیند

حیا من الله تعالی سر فرود انداخته و بر دو چشم بسته و دل را

کرد آورده و نظر بر دل کجاسته توجه بکن کرده بداند که حق  
 حاضر است و ناظر است بامنست درین عالم چنان  
 خوض کند و مستغرق گردد که شعور از غیر یکی برود تا از  
 خود هم شعور نماند اگر بطرفه العین این عظم برود و زود  
 خود را محو سازد مراقبه نباشد مشغوب  
 تا با خودی ای نگار مرست، هرگز نتوان بدوست بیست  
 بخود چو شوی ز خود بر ایست، بوی رسده ز اشنایست  
 فصل در بیان محاسبه باید که بر حکم حاسبو اقبل ان  
 تحاسبوا نفس خود از قول غسل و حرکت و سکون که  
 در وجود این حساب کنی اگر خیر باشد شکر حق تعالی بجا  
 و بداند که از توفیق باری تعالی است و ما توفیقی الا بالله  
 و نفس را بشناخت دهد و مراعات کند فان للنفس حکم  
 علیک حق و اگر شر باشد نفس را علامت کند و بداند ان  
 تدارک دهد و به ندامت و استغفار مشغول شود و محاسبه  
 شب بعد اشراق کند و محاسبه روز بعد فراق و طیفه مغر



کند و اگر ساعت فصاحت هر وقت که عقلت پیش آید ۲۱  
محاسبه کند و هوشیار شود و بهتر بود بداند که ذنب هر  
کسی بر قدر مرتبه اوست ذنب مومنان عصیان است  
و ذنب مطیعان غفلت از طاعت است و ذنب <sup>کاملان</sup>  
و موحدان خودی و دوی است حسنة الابرار سیئة  
المقبرین اینجا دانند و ما شغلک عن الحق فهو طاعتک اینجا  
شناسند <sup>قصه</sup> در بیان مواعظ و مواعظ الننت که  
نفس خود را و عظم و نصیحت و نیکو خواهی کند و بگوید که در  
حق باش در بند غیر مباش  
جز یاد حق هر چه کسی عمر ضایع است  
جز خرف عشق هر چه بخوانی بطلالت است  
و قدم در عصیان منه که مسح عقاب و زخ شوی و  
مستوجب بجران و دوری کردی که طاقت ان ندارد  
و بدانی که محبت خدا تعالی در پیروی حضرت محمد مصطفی  
صلی الله علیه و سلم است قال الله تعالی قل انکم تمحبون الله

فاتبعوني بحبكم الله <sup>فصل</sup> ندانکه فکر بر سه مراتب است  
یکی فکر خواص روي عن النبي صلى الله عليه وسلم تفکر ساعت  
خير من عبادت سنه یعنی فکر یک ساعت در تغیر حال خود  
از طفولیت و بلوغیت و کهنه و پیری و در خجاست افعال  
که از نفس اماره در وجود آمده در تغیر احوال دنیا و عوالم  
دنی و فانی آن و از آن اعتبار و انتباه کردن بدان حال  
اینچنین فکر یک ساعت بهتر از عبادت یک سال باشد  
دوم فکر خواص روي عن النبي صلى الله عليه وسلم تفکر ساعت  
خير من عبادت سنه یعنی فکر یک ساعت برای نجات  
از شر شیطان و از هوای نفس و تابعان و نجات از حرص  
و دنیا و حب و میل بدان و رسیدن بمضایل و مراتب  
آخری جاودان بهتر است از عبادت شصت سال  
عبدان سیوم فکر خواص روي عن النبي صلى الله  
عليه وسلم تفکر ساعت خير من عبادت الثقلين یعنی فکر  
اندیش یک ساعت برای پاک داشتن دل از لوث خفیه



الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على  
 انبياءه وآله الطيبين واصحابهم اجمعين اما بعد <sup>چون</sup> ضعف  
 و خادم فقرا غریز محمد <sup>بن</sup> باغ درویشان کثر هم الله ازین  
 درخواست کردند که در معنی عشق رساله ترتیب داده شود  
 بیان <sup>بسیار</sup> را شریقی کو ارا باشد و ظاهر  
 شود که محبت چیست و عشق چیست و چند درخواست ایشان است  
 اجابت کردیم و از حضرت <sup>یاری</sup> طلبیدیم از خطا  
 و زلل نگذار و آنکه مایشا و در و بالا جاتیه <sup>فصل</sup> بدان  
 اعزک الله فی الدن و ان که ذکران چهار مرتبه دارند بعضی <sup>بزرگ</sup>  
 میل اند به بعضی در مرتبه ارادت و بعضی در مرتبه محبت و بعضی <sup>بزرگ</sup>  
 عشق اند و از اهل علوم تصوف هر که اعروج افتاد در مرتبه  
 افتاد و تا ذکر مرتبه چهارم نرسد روح او را عروج میسر نشود  
 من این چهار مرتبه را بشیخ تقریر کنیم تمام سالکان ذکر کامل بدانند

که هر یک در کدام مرتبه اند اول آنست که ذاکر بصورت در  
خلوتخانه باشد و زبان ذکر بگوید و بدلی را باز باشد و غیر  
و فروخت مشغول باشد و این ذکر را هر کس که بکشد اما  
فایده خالی نباشد مرتبه دوم آنست که ذاکر بگوید  
دل وی غایب باشد و دل را بتکلف حاضر گرداند و  
ذاکران درین مرتبه باشند مرتبه سوم آنست که ذاکر  
مستوی گردد و مکی دل را قرار دهد بگوید  
و اگر خواهد که ساعتی بکار بیرونی که ضروری باشد معول گردد  
و بتکلف مشغول باشد و در مرتبه دوم دل خود را  
بتکلف حاضر میکرد و این مرتبه سوم بتکلف دل خود را  
بکار بیرونی مشغول گرداند و این مقامی است که ذاکر کند  
سخن باین رسند و این کسی فهم کند وقتی که محبوبی داشته باشد  
از محبت محبت همیشه ذکر محبوب خود کند و بی ذکر محبوب  
تواند بود و همیشه خواهد که با دیگران ذکر محبوب خود کند تا  
دیگران نزد وی ذکر محبوب وی کنند و اگر خواهد که سخن دیگر

غیر حق بهتر است از عبادت جن و انس **فصل** بدانکه آنچه  
ادکار در بیان امدانرا از کار جهریه و صوریه و حقیقه و سوره  
نامند چون ازین ادکار بفضل پروردگار تری کند و به  
کمال رسد مقام ذکر معنوی و حقیقی پیش آید و جمال مذکور  
روی نماید قال الله تعالی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء  
والله ذو الفضل العظم و این ذکر را ذکر سر و ذکر روح  
و ذکر ذات و ذکر مشاغل و تجلی خوانند بدانکه در ذکر  
معنوی و حقیقی حواس خمس معطل گردد و تعطیل حواس  
و معنی است یا آنکه محسوس درک چیزی نشود و غیبیت  
پیدا آید کماله النوم و یا آنکه حس از ظاهر در باطن چیزی  
نفرستد و هیچ خاطر نبود کماله النہایم و بکلم و هو معکم  
هر چه بید تجلی و جمال حق بیند و هر چه شنود از و شنود  
و هر چه داند از و داند بدینہ غیر استدلال نظر پاک او  
بر نقاش افند نقشی را پیش تجلی ان نور کم بیند و این مقام  
مشاهده است و این را حدی نیست در مرتبه اول نظر

معرفت از صف بصفات و در تمام صفت صفت را بی صفت نیاید  
ما را این شئی الا و را این الدفیه درین مقام بود  
در مرتبه دوم نظر معرفت از صفات بصفات اید ما را این  
شئی الا و را این قبله پیش اید و در مرتبه سوم همه صفات  
بود و هیچ صفت نه اینجا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه  
در جلوه کبری شود جمال الا انهم فی مرتبه من لقادیر هم  
الا انه بكل شئی محیط پیش اید و برقع از روی جمیل و هو  
معکم اینما کنتم بکشا دیدید در هر چه دیدیم ندیدیم بخیر دوست  
معلوم چنین شد که کسی نیست مگر او است و دیگری گفت  
که جهان صورت است و معنی دوست بدیدید  
و بر معنی نظر کسی همه او است این است کمال مرد در آه  
در هر چه نکه کند خدا را بنده سبحان الدعجب کادی و  
طرفه اسراری و بلند بهاری که خدا تعالی مست نیست  
و جهان نیست مست نما عزیز من در حقیقت همه شئی  
تجلی ظهور خدا است و جهان غیر نماست نه غیر است جز این

حرف دیگر خیر است چرا که هستی خدا ایراست و هستی غیر ۱۴  
 خدا ایراجزا آنکه خدای از ما غیب است و غیر شهادت  
 و این سبب حرمان و حیرانست نه آنکه غیر  
 والد چون تو اگر چشم یابی جز خدای نه در دیده یابی  
 بیت کاغذ غیر کو غیر کو نقش غیر سواد والد ما فی الوجود  
 جمال دوست هر لمح و کمال جانان هر لحظه پیش  
 دیده جهان بین ما جلوه عروسانه میدهد و غمزه طار و سانه  
 میکند و دیده کز بین و غیر بین جز غیری بنیذر خسروان و  
 زهی حرمان مصرع ای بمن از من قریب و من ز تو مجود دور  
 الهی این معما کی حل شود و این دوری بحضوری و این دوری  
 بمعموری بدل شود یا غیاث المستغین اغثنی بطفک و کرمک  
 یا ارحم الراحمین غریز من چشم غیر بین خدا بین نشود و خدا بین را  
 چشم جان بین باید تا چشم جان نکشاید خدا بین راست  
 باید خوش گفت بیت و در ویتور ا دیده جان بین  
 این که مرتبه چشم جهان بین است و چشم جان نکشاید



تا آنستی خود در گذرد و تا نزد و تائی این و آن کن  
و تو بگفتا نشود چنین سر دستگیر است است حقان  
و نه باشی نباشد با تو این خراشی خوش گفت بیت  
تا تو می باشی عدوئی همه چون شوی فانی احمد بنی عمه  
اما الله واحد لا اله الا هو محمد رحمة الله  
بهاست وجود ما قید بند ماست و رنه مشه  
دوست هر لحظه فاست

از قلت ما اذنبه قال محیالی، وجود کذب لا تقاسم  
خواجه بایزید بطای رحمة الله علیه مناجات خود  
گفت الی کیف الطريق الیک فرمان رسید و  
نفسک و تعال نفس خود را بگذار و بیا یعنی حجاب  
تو خودی نیست چون خود را بگذاری من رشی نیست  
مجباید بود در هر دوسرای بای از سر باید قیصر تاز بای  
عزیز من خون عارف رسید و سرمه نور تو  
در چشم کشد کثرت بیزد حقیقی نماید و خوش

جاده الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاچه در ۲۵  
 حقیقت جبروت سبحانه و تعالی موجود نیست و مجاز  
 جنب حقیقت جبر معدوم نیست آنچه موجود است  
 همیشه موجود است هرگز معدوم نشود الاکل شی اصل  
 الد باطلایت مانخود نه ایم اوست حقیقت جو شکر  
 عنفا بکرامه بر صوره ذباب اما منظر گاه اس نگاه  
 عالی تر و برتر از انست که هر بوالهوس نظر تواند کرد  
 یا هر بوالهوس چشم فصول توان کشودن بیت  
 عارفانند معروف بغایت عالی است  
 بهوس سج فضولی نه درین بار رسید  
 بانک ارغوانی ز سر هوش بر آورد کلمه  
 سنگ را بخودی بود بدیدار رسید  
 هر چند میخیزد چون هوش داشت در پرده داشتند  
 و اسرار عشق را در پرده شنوایند و ان مقام مکالمه است  
 و مقام صفات و سک سلیم که در بخودی مستقیم بود پرده

برداشتند و در پرده نداشتند مسعود یک میفرماید  
ابیات عاشق مستی اگر بخود و بیکار باشد  
بجز از خویش شو باخبر از یار باشد  
نیست شویست شو باز سر هست شو  
از می جان مست شو کاش میثار باشد

بار خودی را فلک بر سر شیطان بران  
بی سرونی پای شو بخود و بی یار باشد  
بدانکه ذکر حقیقی و معنوی که آن ذکر سرور روح و ذکر ذرا  
و ذکر مشاهد و تجلی است ثمره کثره ذکر لسانی و قلبی  
است و در ذکر قلبی تا حرف و صوت است و خطره  
ذکر نفس است و چون خطره نماند ذکر دل بود و تا  
حرف صوت است اگر چه دل است منزه از کل  
سنگ است و از کل تا دل هزار هزاره سنگ است  
و چون حرف و صوت نماند و ترقی بحضرت حضور یابد  
و قذف نور بود و نگاه ذکر دهل و منزل ول بود و کسب

تمام  
الذی

تمام شود انگاه بجزبه ربانی و نور سبحانی سیر و ترقی بود

حضرت شیخ باه است برکاته راست

ذکر حق چون بصف دل شده مرتبه قرب بمنزل شده

قدر و مرتبه این ذکر جز خدای کسی نداند فرشته انجا

گذر ندارد و هر چند دل است و قربت مردان

ترقی مطلوب است تا بدگر سر و بدگر روح رسند و همیشه در

سومشاهن بوند و متصرف عالم گردند و سخن لکم مافی السموات

و مافی الارض ظهور پذیرد و اسبع لکم علیکم نعمته ظاهر و

باطن در بر گیرد و نور بر نور گیرد و نور علی نور بود

پایان ندارد دیت بچکس این در در ادرمان نیاید

بچکس این راه را پایان ندید پس طالب صادق را

باید که ذکر ربانی و قلبی مداومت و مواظبت نماید

لیلا و نهار و هر آنقدر امکان در ذکر مشغول

شود و در این ذکر ا فراغ شرط است و موانع

فراغ چهار چیز است خلق و دنیا و نفس و شیطان

بالحکم بر کار یاد بپردازد

پس آنچه مانع شرط بود مانع مشروط باشد پس قطع علق  
از دنیا و اهل آن کند و قلت طعنا چنانچه ثلثی بالصفی  
شکم از مطعومات و مشروبات خالی ماند و قاری تمام  
بر خود لازم کرد و الوضو علی الدوام رعایت نمود  
بار که فتوری و قصوری پیش آید باز مردانه و ارجح  
بدان ذکر زند و اهتمام و کوشش بسیار کند تا بقایه  
من دق بابا و ج فیه و من فرع الباب یوشک ان  
یفتح له و فتح باب شود ان شاء الله تعالی و محبت خدا  
در دل افتد و خلوت و جلوت یکسان کرد و میت  
سعد یا هر زمان که دست دهد با سر زلف آن نکاز  
چندان سعی نماید که در ذکر حیات بود تا اگر خواهد که سعاد  
بی ذکر بود نتواند اینجا گفته اند تا در محبت عالم شریک  
محبوب و معشوق میکرد جای ربایش است و چون  
معشوق دامن گیر در بایش نبود و معنی لغم کر کم پیدا  
اینجا را بعمر بصری گفت رضی الله عنهما در نیاز زنده اند



روست و در آخرت زنده باشم بیدار دوست ۴۷  
و بدانکه نهایت در ذکران بود که خود را و ذکر را فراموش  
کند و چندان اسرار ربانی و انوار سبحانی در جان اگر  
بیدار آید که در اشراق شهودان نور و در لذت  
جمال مذکور مستغرق گردد و تجلی حق نصب عین وی  
گردد و چون در لذت جمال شهود حق محو شود  
تو از خود و از کل کاینات بی شعور گردد بمقصود رسید  
باشد مع مرا از دیدن رویت فرو بسته است کوتا  
فصل بدانکه ذکر اکر در ذکر چهار منزل است ذکر زبانی  
و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح چنانکه بالا گذشت و ذکر  
را و ذکر آریسته منزل است یکی استیلائی <sup>عقلیه</sup> و اکر در ذکر  
آن <sup>عقلیه</sup> است که ذکر بقصد و اختیار ذکر میکند و ذکر از  
دست میرود و این را کشاکش گویند اینجا امام جنبه  
رحمة الله علیه ده سال در کشاکش بود تا ذکر قرار گرفت  
و دوم استیلائی ذکر بر زبان اگر اینجا ذکر حیات گردد و نفس

کافرو عبد الباق در بند افتد الا بذكر الله تطمئن القلوب رو  
نماید سیوم استیلای مذکور بر ذکر ذکر و این مقام تجلی  
و شهود حق است و مطلوب مطلق چنانکه مسطر افتاد  
می آرند که امام جنید رحمت الله علیه در مرتبه کشایش ده  
سال ریخ دید چون استیلای ذکر بر ذاکر آمد تاسی سال  
خطره غیر خدا در دل نکزشت و این مطلوب امام جنید  
است سبحان الله در مشرب حضرت شیخ مامد الله  
طله وزید بر کاته طالبان صادق و محبان و اتق بانه  
مده بدین دولت میرسند الحمد لله علی ذالک فصل  
بدانکه چون طالب در استغراق جمال مطلوب خود را  
و کل کائنات را در معدوم بیند چیری که نه بیند و چیزی  
که نداند تا اگر اینقدر شعور بود که این معنی من هر کل کاین  
نظایر است هنوز نوعی از خودی باقی است بهیت  
ای گاش نبود می عراقی از تست تمام فساد باقی  
و چون همگی طالب را اننگ غیرت مطلوب فروزد

لا تبغ ولا تذرحال او شود نه اثر ماند و نه چیز چنانکه می آرند روز  
لیلی پیش مجنون گفتند اینک لیلی محبوبه تو بر خاسته گفت  
که ای لیلی و لیلی انا اناس اهو و من اهو انا این مقام مقام  
تفرید من که گفتیت تو در و کم باش تو حید این بود  
کم شدن کم کن که تفرید این بود اینجا سلطان میفرماید تا عارفان  
غایت من اورای جستم خود را می یافتم اکنون سی  
سال است که خود را می جویم اورای یا نمزی دولت  
دنی دولت بیت جمال دوست چندان سایه انداخت  
که سعدی ناپیدا از حقیری اما این مقام دوام نادرست  
دست دهد بعضی را کلبرق و بعضی را زیادت ازان گاه  
گاه روی ناپید و لک فصل اندیوتیه من شاد و اندو  
فصل العظیم فصل بدانکه طالبان بر سه قسم اند قال  
الله تعالی فیهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالحقیر  
طایفه ظالم نفس خود هر چند متعبد و متزهد و طالب حق  
است و در دایره اصطفا است از دنیا گذشته است  
خوب و کم روز

و طهارت تمام از نفس نیافته است دوم طایفه مقتصدان  
والاقتصار و هو الاعتدال والعدل و المقتصد هو العا  
و این طایفه در منزل سیر دل است که دلش صفا یافته  
و در سیر الی الله شتافت سیوم طایفه سابق بخیرات است  
این طایفه مقرب حق است و بکمال رسیده است  
حق ندیده و سنار مطلق یافته

در بحر فنا چو غوطه خوردند جز حق همه را وداع کردند  
و سابق بخیرات اشارت بدان دارند که اینجا موعود  
منفقد است و مطلوب در بر

ریکرا انرا وعده کرده بود و لیک ما را نقد هم اینجا بود  
و اینجا گفته اند که تشبه ظالم نفس است و مقصوف مقتصد  
و صوفی سابق بخیرات است فصل او میان کبر و تمسک  
قسمی مشابه به ایم اند که سمت ایشان همیشه بر خوردن و  
و تملکوت راندن است اولیک کالانعام اشارت  
بدان دارد و در دل ایشان چیز حب دنیا و متاع دیگر

نیست اگر این طایفه وقت موت از شامت حب دنیا  
 بی ایمان روند و الاعیاذ بالله من ذلک قسمی دیگر مشابه  
 کلامیک اند که همت ایشان همیشه بر عبادت حق و تسبیح  
 و تهلیل است بصفت تصحیح اللیل والنهار ولا یفترقون  
 شب و روز در طاعت بودند ایشان اولیای عباد  
 و زما داند و هم تک ملک اند و بزرگ اند و در مقام  
 الخال المحم و احدا از فرشت بر عرش روند و از عرش بر فرشت  
 آیند و هنوز در راه بودند که در مقام تسبیح و تهلیل توقف  
 یافتند و هر چند این طایفه پاک اند که دل بر دنیا و با  
 و حظوظ ان نه بسته اند و رغبت بر آخرت که باقی و صانع  
 اعمت کرده اند و خود را درین جهان در ریج عبادت  
 راجسته اند تا بدرجات و ثوابات ان جهان رسند اما  
 هنوز در آن همت اند که بغیر حق کتفا کرده اند و نیست  
 آنها که بخیر و توجاهی نگرانند کوه نظر اند چه کوه نظر اند  
 منقول است که ممتد عیسی علیه السلام بقوفی که عابد و راهب



بودند بگذشت برسید که مقصود شما ازین عبادت چیست  
گفتند از دوزخ میترسیم و امید بهشت داریم بهتر  
عسی علیه السلام گفت از مخلوق می ترسید و نمی خواهید  
امید هم میدارید پس بقوی دیگر که عابد و زاهد بودید  
بگذشت و پرسید که مقصود شما ازین عبادت چیست  
گفتند از بهر خدای و محبت و طاعت میکنیم پس بهتر  
گفت عسی علیه السلام شما دوستان خدا برید و ما را فرمان  
تا با شما باشیم و نقل عن وهب رضي الله عنه انه قال  
قال الله تعالى في الذبور من اظلم من عبدني لجهته او ناله  
لؤلؤ اخلق جنة ولانا نار الم اكن اهل الان اطاع الله  
وهب رضي الله عنه منقول است که در زبور خدا  
فرموده است کیست ظالم تر ازین که بپرستد  
مرا از جهت جنت یا از جهت دوزخ اگر بگذشت و دوزخ  
را که نیافریدی ای اهل ان نبود می که طاعت کرده باشد  
و قسمی مشابه پیغامبران اند که مطلوب و مقصود ایشان

حق است جل و علی در سمت ایشان غیر حق نگیرد ۳۰  
ش و فرشت نه سجده قلب المؤمن عرش الله تعالی  
بود دل خود را از کون و مکان پاک دارند و یکی  
نس ر دی بمولی دارند و از غیر حق هر چه باشد اعراض  
ایشان را سلطان محبت گویند اولیک المقبولون  
ایشان از آتش محبت سوخته و به تیر محبت او  
نه و عشق حق در دل جای گرفته و غیران در ضمیر  
نه اعددت لعبادی الصالحین ما لا عين رأت  
ولا سمعت ولا خطر علی بشر و دولت ایشان است  
ن اگر چه بمیرند نمیرند که در ملک حق و مشاهد دوست  
ان اولیا الله لا يموتون ابد اخبر از ایشان  
ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل  
الکرم اللهم ارزقنا همة او استقامة فی الدین و الدنیا  
لاحوال و ارزقنا متابعة انبیاءیک و اولیائیک  
فی منہم معہم فی الدنیا و الاخرت بلطفک و فضلک

وکرک ورحمک یا ارحم الرحمن سبحانک ربک رب العزت  
عالمی صفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین  
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین  
تمت هذه الرسالة ارشاد الطالبین بر و زکشته شرح مع  
شهر جماد الاول سنة ۱۱۰۲ کاتب محمد ابراهیم خوجه سرای ثابت کوهر  
نوشته باندیه بر سفید نویسنده رانیت فردا امید

بدو مشقت مبتلا میکند و اما باینکه در اثبات وجوب الوجود بدین  
 ایک اند فی الدارین که هر مفهومی را که وجود او ضروری باشد و عدس  
 محال آنرا وجوب الوجود میگوید و هر مفهومی که عدس ضروری باشد  
 و وجودش محال آنرا منسوخ الوجود می نامند چون ترکیب باری تعالی  
 بر تقدیر محال هر مفهومی را که وجود و عدس یکدیگر محال نباشند آنرا  
 میخوانند مانند ماسوی قدا از موجودات پس هیچ شک نیست که در عالم  
 هست اگر آن موجود و وجوب است نسبت المدعی و اگر ممکن است هرگز  
 او از غیر خواهد بود و بی آنکه ممکن نیست باشد پس آن ممکن است یا و  
 اگر وجوب است حاصل المطلب و اگر ممکن باشد وجود او نیز از غیر خواهد  
 بود و چرا که معلول بی علت نمی باشد و اینجا از تسلسل خالی نباشد یا  
 که این هر دو موجود یکدیگر محتاج اند و در احتیاج عاید بهم نشده اند  
 و درست با این که منتهی میشوند بواجب این مطلب است یا منتهی  
 بواجب بلك موجودات محتاج اند الی غیر النهایه و این سبب است

پس اگر واجب الوجود ثابت نباشد یا دور لازم می آید یا تسلسل موجب  
 دور تسلسل برهان قاطع عقلی محال است پس واجب الوجود ثابت  
 است البطلان در ثابت که در عبارت است از آن که دو موجود  
 باشد که وجه دیگری از دیگری حاصل شده باشد و این محال است  
 این چنین دو موجود باشد زیرا که تا چیزی اول موجود نباشد دیگر را  
 وجود نمیتواند داد پس اگر ممکن اول مافی را موجود کرده باشد هر  
 اول قبل از مافی موجود خواهد بود زیرا که علت مقدم است بر معلول  
 پس اگر فرضه باطل نباشد تقدم شیئی بر نفسی لازم می آید و این بدیهه  
 عقل باطل است چرا که لازم می آید که شیئی پیش از نفسی وجود داشته باشد  
 و این محال است پس فرضه باطل باشد البطلان تسلسل  
 که تسلسل ممکن الوجود است و آنرا علی می یابد و علت آن یا تسلسل  
 سنانده خواهد بود و یا داخل آن علت و یا خارج آن علت آن سلسله  
 آن خواهد بود زیرا که تقدم شیئی بر نفسی لازم می آید و همان دور ثابت  
 می شود

نظری که  
 در حقیقت  
 چنانچه  
 در عالم



میشود و همچنین نشاید که علت آن سلسله داخل آن چرا که داخل  
 جزو آن سلسله خواهد بود و اگر آن جزو علت مجموع سلسله باشد  
 علت خود نیز خواهد بود همان مقدم ششی بر نفس لازم و دورتر است  
 میشود پس علت آن چون نفس آن نباشد و داخل نیز نباشد البته  
 خارج آن خواهد بود و در خارج ممکنات که موجود باشد بلا و غده  
 وجود خواهد بود نسبت المطلب اما ممکنات بر دو قسم است یا هر  
 یا عرض زیرا که اگر این ممکن در بقای موجود خود محتاج بمحل نسبت آنرا  
 جوهر میگویند اگر محتاج بمحسوس است و عرض مینامند جوهر هر چه  
 زیرا که اگر جوهری محل جوهر دیگر باشد آن محل را هیولی میگویند و حاکم  
 صورت و اگر مرکب از حاکم و محل باشد آنرا جسم می نامند و اگر از  
 متقسم نباشد از اجزای متفارق گویند و این جوهر متفارق اگر در اجسام  
 متصرف است تصرف تدبیر آن را نفس میخوانند و اگر در اجسام  
 متصرف نباشد آنرا عقل میگویند و اولین عقل را بالله تعالی هیچ واسطه

آنرا عقل اول و عقل کل مینامند و عقلی که هیچ واسطه نباشد تا انسان  
آنرا عقل فعال میگویند و اگر از طرفین واسطه باشد آنرا عقول متوسط  
می نامند و نفس نیز بر سه قسم است یکی آنکه هیچ واسطه نباشد میان آن  
و عقل اول آنرا نفس علی می نامند و یا واسطه نباشد میان آن و عین  
آنرا نفس خیر و و اهریب القدر میگویند یا از طرفین واسطه باشد  
نفس فکری می نامند اما جسم با مرکب است یا بسیط مرکب آن باشد  
که از عناصر اربعه مرکب شده باشد و بسیط آنکه از عناصر مرکب نشد  
جسم بسیط یا علوی باشد یا عقلی جسم علوی مانند فلك و عقلی جو  
عناصر عالم و این علوی یا غیر است یا غیر منزه مثل فلك این نفس اگر در اجزا  
در لب متصرف باشد همان جسم را نشا و نما نباشد آنرا اجزاء گویند و اگر نشا  
و نما نباشد و هیچ حسن و حرکت نباشد را اسباب گویند و اگر حسن و حرکت  
باشد و نطق نباشد آنرا حیوان غیر ناطق می نامند و اگر با حسن و حرکت  
نطق باشد آنرا انسان میگویند و چون معلوم شد که چه هر چه بر سه قسم است

نفس  
فکری  
نفس  
خیر و و اهریب  
القدر

و آن عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم است بدانکه عرض بر نه ستم  
 زیرا که با قابل نسبت است یا قابل قیمت است یا قابل حکم  
 آنکه قابل قیمت است انرا کم میگویند و آنکه قابل حکم است انرا  
 کثیف می نامند و آنکه قابل نسبت است اگر نسبتش زمانی است انرا  
 میگویند و اگر نسبتش مکانی است انرا این می نامند و اگر نسبت  
 جزئی بگیرد یا بر خارجی مثل ششستین و بیست و استن انرا وضع میگویند  
 و اگر نسبت مکرر باشد مثل اربع و ثبوت انرا اضافه میخوانند و اگر  
 نسبت انتقال جزئی باشد بواسطه انتقال <sup>پیشین</sup> جزئی دیگر که محیط آن باشد  
 چنانکه انتقال بر این بواسطه انتقال بدن انرا ملک می نامند و اگر  
 نسبت انرا کردن باشد در جزئی چنانکه سوختن اشس چوب انرا  
 میگویند و اگر نسبت قبول کردن انرا باشد از غیر مثل قبول کردن حرارت  
 آب را از آتش انرا انفعال میگویند و این مجموع چهار احوال است  
 عشر میگویند و این بیت مجموع مقولات عشر را شامل است

از مقولات عشت جاناکر پرسید که است این بیت از تعین میداند

بجواب آن سوال

جواب است که کیفیت اینصافیت باها <sup>است</sup> باز وضع و این ملک فعلیت <sup>و انفعال</sup>  
و مجموع مقولات درین بیت تمثیل شده است مرد و راز و نیکو و قهر و شکر  
با خود بسته نشسته در فعل خویش بروز <sup>نقد</sup> بدر آنکه در صفت موجود است  
شعری واقع شده باشد هر چنانکه فکر کند معلوم نیست که موجود  
ازین تمام خارج باشد از حکمت <sup>باز</sup> و ادب و انفس طبعی و حیوانی  
و انسانی و نباتی که اجزاء <sup>و انفس</sup> و قوت و <sup>و انفس</sup> و قوت و <sup>و انفس</sup> و قوت و <sup>و انفس</sup> و قوت و  
که خدا و این نفس را دو خادم است یکی قوت نقل و دیگری قوت خفقت  
قوتی است که همیشه مایل بر کن است و خفت مایل محیط و این نفس را دو  
تخادم خود تابع نفس نباتی است نفس حیوانی است که جسم را در محیط  
عرض و عمق می پرورد و این نفس را هشت خادم است یکی قوت جان  
و با سکه و با طعم و بویزه و و افق و مصوره و موله و نمینه اما حاد و  
نظاره دارند جدا کننده صورت و هند و نده قوتی

از این نظر که درین  
بیت قوت و قوت

۳۲ قوتیت که غذا را از ظاهر جسم باطن جسم می‌کشد و ماسکه قوتیت که  
غذا را در باطن معده نگاه میدارد و ماسکه قوتیت که غذا را در باطن  
طبع می‌برد و ممیزه قوتیت که غذای نجسه را لطیفش را از کثیف جدا  
می‌کند و واقعه قوتیت که کثیف غذا را دفع می‌کند و مصوره قوتیت  
که غذا را بزرگ جسم می‌گرداند و مولده قوتیت که انطف غذا را جمع  
تا حضرت واجب الوجود از آن جسم دیگر بوجود می‌آورد و هم قوتیت  
که جسم را در طول عرض و عمق می‌کشد و بزرگ می‌گرداند و این نفس  
با جمیع خدایان خود تا به نفس جمیع انبی است و نفس حیوانی قوتی است  
که جسم را با اختیار حرکت میدهد و اشیا را بجهت مادی می‌نماید و این  
جسمانی را در وازده خادم است از آن جمله ده حواس عشره است  
بنحیض هر پنج باطن پنج ظاهر با صره و سامعه و ذائقه و بصر  
و لامسه است پنج باطن شش مشترک خیال و وهم و ذاکره و حافظه  
و دوی دیگر یکی شهوت و دیگری غضب و این هفت نفس سهوت



و غضب و جلوه‌ی احوال ایشان در مجت نفس انسانی بهان خواب یا  
انشار الله تعالی پس معلوم شد که نفس طبعی باد و خادم خود مایع  
نباتی است نفس نباتی با شست خادم مایع نفس حیوانی است و  
حیوانی با جمیع خادمان خود و خادم نفس انسانی است و نفس انسانی  
که انسان بسبب آن مدرک کلیات میشود و از جنس حیوان متمیز می‌گردد  
و این نفس انسان را خادمان بسیار است اما آنچه ضروری است گفته  
میشود اکنون باید دانست که هر یکی از این حواس شغلی و عملی  
که آن محل از غیر آن حس نمی‌گردد ~~بسیار است~~ قوتی است که مخلوق  
در دو غضب مجوف که در مابین دو چشم بهم ملاقات کرده اند  
هر یک بیک چشم کشیده و محل آن را ان و اشکال دیدن است و این  
با جمیع خصوصیات سمع قوتی است که مرتب است در غضب که در درون  
گوش تقبیه کرده شده است و اوست که در باندۀ آواز است  
به سطح <sup>بنا</sup> و این آوازی یا صدای برآید هوا متغیر شود و از این  
آواز

مشابه چون چیز از کف  
سلوا حرکت در آید

آواز و احسنه از آن بر یکدیگر خورد و همچنین میروند و مابین هوا  
که در گوش است آن هوا نیز منفصل گردد و آواز را بخود قبول کنند  
و از نیز در جنبش آید و بر آن عصبه خورد که در درون گوش بر روی  
صماخ کشیده شده مانند چیزی که بر روی طبل میزنند قوت سمع از آن  
در می یابد و این کار از غیر آن نمی آید ذائقه قوت تبیت که مخلوق شده  
است در عصبه مسفروشن به چرم زبان عمل آن فرق کردن مطبوع است  
یعنی شیرینی و تلخی و ترشی و سایر حواس از این سفل عاجز اند اما لایحه  
قوت تبیت که مشیت است و طبع هر بدن چنانچه هیچ محل از و خالی نیست  
و او است که کیفیت چهار کانه را در ک می کند مثل طوبیت است  
و حرارت و برودت و این قوت تبیت که فارق است میان سفل  
و کربنی و نرمی و درشتی و این حال با و مخصوص است اما از این جهت  
باطن کدی حس مشترک است و این قوت تبیت که در خوئیف مقصود  
می باشد و این لایحه و وجه حس مشترک می باشد و حاصل آن است

این قوت در مابین دو چشم می باشد و هر چه قوت با صره آنرا در  
میکنند هر چه چشم آنرا علیحده می نمایند پس لازم می آید هر شی که در  
نظر دو نماید کار حسن مشترک آنست که آن دو صورت را یکی  
بیا صره نماید اگر کسی را در حسن مشترک غلط باشد یک چیز را دو می بیند  
مانند احوال وجه دوم آنست که حسن مشترک در آخر خواست ظاهر  
خواهد باشد مابین می باشد و هر چه که از ظاهر بیابان می آید اول باو میرسد  
و هر چه از باطن ظاهر می آید باز بار باو میرسد پس این حسن مشترک باشد  
میان جوهر ظاهر و باطن جوهری که در باطن باطن خیال است این خیال  
قوتیست که در او وسط مانع مخلوق است و تغل و عمل او آنست که  
در حسن ظاهر هر چیزی معلوم میشود آن چیز در قوت خلد است  
خیالند و مثلاً شخصی را دیده باشد و از آنجا بجل دیگر رود  
مجموعاً خصوصیت آن ولایت قوت خیال باو می آید پس مفهوم شد  
که خیال در آن معانی میکند از صورت مثل کاتبی که معنی را از لفظ  
استحاط

استخراج کند اما شرط است که یکی از جوهر اسطرلابی این خبر را بجا آورد  
 کرده باشد یکی دیگر از جوهر اسطرلابی است و این را همه قوتی است که  
 خبر ما دیده و نادیده را از عجیب و غریب به نفس می نماید اعم از این که  
 آن خبر در نفس الامر صادق باشد یا کاذب مثلا شخصی نه از اوقات  
 در فلک توهم می تواند کرد با آنکه بغیر از یکی موجود نیست و هزار دریا  
 می تاب توهم میکند که یکی در آفاق وجود ندارد و این قوت را همه  
 حیوانات مثابه عقل است مثلاً بره کو بفند و میان صندل  
 و سفند که همه با و را می مانند ادراک ما و خود را باین قوت میکند  
 و دوستی و چو باین دشمنی کرک را نیز باین قوت میداند و این را همه  
 بعضی از مشایخ شیطان گفته اند زیرا که جمیع قوی مذکوره بفزند  
 با یک شد الا و آنکه که مسخر و مفقود نشد چنانچه جمیع ملایکه حضرت آدم  
 صلوات الله علیه سجده کردند الا شیطان لعین که استکبار کرد  
 بعون ابدا شد و هرگز این را همه از گردیدن و در قوت گفتن با چنانچه

۳۶

و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر یک از فرزندان  
آدم که متولد شود یک شیطان با او همراه است غالب آن است  
که قوت و اهمیت باشد و یکی دیگر از خواص باطن ذاکره است و آن قوت  
که هر چه از خواص ظاهر و باطن در قوت حافظه نقش بندد آن نقش را  
قوت ذاکره مشاهده میکند و بخاطر می آورد و این ذاکره مبینانه  
است که لوحی بر کنار نهاد و هر چه در آن لوح نوشته شده بخواند  
و دیگر از خواص باطن حافظه است و این قوتی است که مخلوق را  
در تجلیات آخوند باغ و این حافظه چون لوح است که هر چه از خواص ظاهر  
و باطن بدورسد در آنجا نقش می بندد و صورت آن چیز در آنجا  
و این مردم یکدیگر را می بینند و باز که هم می بینند همه را می شناسند بجهت  
آنست که در اول صورت ایشان در قوت حافظه نقش می بندد  
چون بار دیگر که هم می بینند قوت ذاکره نقش اول را با نانی متقابل  
منوده محفوظند که این آن شخص است که چهار دیده است پس قوت



چون لوجبت و ذاکره چون خواننده و خیال چون نویسنده <sup>۱۳۸</sup>  
چون شیطان و حس مشترک چون دریای که از همه جا آب در و ریزد  
یکی شود و دومی دیگر از خدا کاران روح حیوانی یکی غضب است  
شهوت و هر حرکتی که در حیوانات از برای دفع مضرت یا غلبه بر  
حاصل شود آنرا غضب می نامند و حرکتی که از برای جذب منفعت  
طلب لذت حاصل میشود آنرا قوت شهوت میگویند و درین جا  
ذکر جوهرس و قوت و غضب و شهوت کافی است و الله اعلم بالصواب  
ما یسیر و موجد و موجودات بدانکه اول چیزی که خدا تعالی  
آفرید عقل اول بود کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله  
العقل من این عقل راسه معرفت کرامت نموده و آنرا معرفت خویش  
و دوم معرفت واجب الوجود و سیوم معرفت احتیاج او بخیرات  
مطلق و از هر معرفتی این عقل را چیزی در وجود آمد از معرفت حق سبحان  
و تعالی عقل دوم موجود شد و از معرفت نفس خود و شیخ نفس پیدا

شد و از معرفت احتیاج او به حجب الوجود جسم پیدا شد و بعقل دوم  
نیز حضرت و ابریه العطا یا سه معرفت کرامت کرد و از این سه معرفت  
ذکر سه خبر موجود شد بطریق اولی تا نه مرتبه که نه عقل و نه نفس و نه  
جسم بود و آمد بقدرت واجب الوجود و جیل صیقل و این عقل قبول  
حکما عقول افلاک اند و نه نفس و نفوس فلکی می نامند و نه جسم را اجسام  
فلکی می نامند پس هر فلک بقول ایشان عقلی نفسی و جسمی باشد و  
عقل فلک اعظم را عقل کل و عقل او را می نامند و عقل فلک کمر  
عقل فعال می گویند و عقول که در مابین این دو عقل می باشند محمول  
شده است و می خوانند و نفس نیز بدین طریق است نفس فلک اعظم را نفس  
می گویند و نفس فلک کمر را نفس آخر می گویند و و ابریه الصوری می  
نامند و آنچه در مابین این دو نفس باشد نفوس است و سه است و بعد  
قرار عالم اجسام اول خبری که حضرت قاهر مطلق آفرید ماده بود  
و این ماده اصطلاح می گویند و از این ماده چهار طبع  
بقدرت

بقدرت حضرت واجب الوجود بظهور آمده است و نسبت این چهار  
 طبع با ماده همچون نسبت آهن است با کار و دشمنی و خنجر همچنان که آهن  
 قابلیت آن دارد که قبول صورتی کند و در هر صورتی اقتضای نامی کند  
 گاه دشمنی گویند گاه کار و گاه خنجر ماده را نیز استعداد آن هست که هر وقت  
 بصورتی برآید و در هر صورتی آن را اسمی باشد گاه خشک گویند و گاه  
 آب نامند و گاه بادش گویند و گاه آتش و گاه خاک را و صفت است  
 و خشکی و آب را نیز دو صفت تری و سردی می باشد و این دو صفت است  
 گرمی و دیگری تری و آتش نیز دو صفت دارد گرمی و خشکی و مکان  
 بالای هواست و آتزا هوای نسبتی است و آن خشکی را نیز قوتی که چون  
 با گرمی بار شود و نجابت سبک گرداند و چون با سردی بار شود و آنرا عظیم  
 گردان و ثقیل گرداند و ازین سبب است که آتش نجابت سبک و خاک  
 گردان لا جرم در پایین ایشان بعد تمام است و ازین عظیم دور افتاده اند  
 چون خاک لطیف گردد و آب شود و این جهت است که خشکی این

مبدل گردد و آب چو لطیف شود هوا میگرد و سبب آنکه گرمی  
بسیار می آید و چون هوا بغایت لطیف گردد و دامنش گردد و  
سبب آن است که خنکی برتری غالب میشود و همچنین چون آب کثیف  
گردد و هوا بشود و هوا چون کثیف شود آب گردد و آب چون  
کثیف شود خاک گردد و دامنش بطبقه است و آنرا اگر آب شیر کوبند و بجان  
آوردند در زیر فلک است زیرا که فلک در حرکت دائمی است و حرکت با  
حرارت است پس اگر بغیر آن چیزی در تحت فلک فرضی بود البته در  
حرکت نشیوخت و این کرده اشیرانش محض است و آن از گداز نیست که  
زنگ پوششی حجاب بودی در سیاه و سماوات را نیز زنگی و لونی  
اگر زنگ بودی او نیز حجاب شدی در مابین آن ستاره ها و هوای  
زنگی دارد و آنرا بر طبقه است طبقه اول بر زمین نزدیک است و سطح  
اتقارب است و طبقه بر بالای آب است و آن نیز هوای صرف است  
و دو طبقه است قسمی هوای محض است و آنرا که زهر می نمایند و قسمی دیگر

بره ز مهر به پسته است بخارات خشک و دوماهی اش بن انجا تلم جمع شوند  
میشوند و چون سردی به هوا غالب شود و گرمی از دور کند  
گردد و قطره قطره فرو آید از اباران بخانند و چون سردی  
غالب شود و فشرده گردد و چون فشرده و آید از برف میگویند  
چون گرمی بر برف غلبه کند و آب شود و باز هوای سرد و قوی باشد  
و آن را بغایت فشرده و بر یکدیگر فرو و آید از آنکه گرمی مانند و آن  
در وقت بهار می باشد که هوا بغایت گرم و تر باشد و چون بخار از  
تصادف شود و هوا از خیم کند و اجزاء بر یکدیگر افتد و هوا در خیمش آید  
از ابار میگویند و چون بخار گرم قصد بالا کند و اگر کثیف قصد زیر  
و بر یکدیگر افتد و یکدیگر را از حرکت منع کند از آنجا آوازی بر آید  
و بعد بخانند و چون در وقت بهر هم افتاد و گرمی غالب شود و هوا  
بخار و ابر باشد و آنرا برق میگویند و چون طبع غلبه  
شبانگون بداند که حضرت قاعل چون کواکب را از فرموده تا غلبه



یکدیگر گسستند از اود و اوج و انزال انسان منزه است از این معنی  
 و نبات و حیوان پیدا شد و بعد از آن جمله انسان آفریده شد زیرا که  
 آدم علم غائی عالم هست و علت غائی در علم مقدم است و در وجود  
 موجود هر چیزی که در عالم پیدا شود همه تا پیر کو اکتسابیست بامر و  
 و کو اکتسابیست بکار حضرت او بند خلیل جلوه که همیشه بامر و فرمان او  
 لقوله تعالی و الشمس والقمر سخرنا بامره این چنین ترکیبی و صفتی  
 قدیم و حکیم علی الاطلاق باشد تعالی سانه عما یقولون الطالمون علوا  
 کبیر با حجبی در موجب ایجاد عالم بدانکه غرض از ایجاد عالم  
 ساختن آن معرّفه اتم است لقوله تعالی و ما خلقت الجن الا لیسعبد  
 و حدیث قدسی نیز باین معنی وارد شده بر آنکه حضرت داود نبی علی نبیایه  
 بنوا ال کرد که یاربی لم خلقت الخلق جواب نازل شد که گفتم که خلقت  
 فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف یعنی من کجانی بودم منهنجا  
 دوست بگویم که آشکارا شویم آفریدم آدم را تا آنکه ظاهر و پدید آید

و چون معلوم شد که حضرت واجب الوجود بنی آدم را که خلاصه وجود  
 از برای شناخت و معرفت خود آفرید پس ایشان را البته قابلیت  
 معرفت داده خواهد بود زیرا که تکلیف لا یطاق محال است گفتگو  
 لا یكلف الله نفسا الا وسعها و حضرت واجب مطلق شناخته نمی  
 گریز تا قدرت او که افاق نفس آفریده شد و بنی آدم را سیر  
 که در قعر کجای و درون جبال عالم سفلی را مشاهده کند و بر افلاک شمع  
 اند و بر دقایق فلکی نیز مطلع گردد و در نفس عالم حکومت احوال  
 و نفس عقول را معلوم نماید پس بنا برین حضرت فاعل مطلق صلوات  
 از غایت شفقت و عنایت خود در هر چه در عالم افاق آفریده از  
 و باطن از علوی و سفلی تمام وجود و تشریف انسان بآفرید کفر  
 سیر بهم ایاتانی الا فاق و فی النفس هم حتی یسبیل لهم الحق تا چون انسان  
 بوجه نفس خود کند و از معرفت نفس معرفت حق سبحانه و تعالی  
 رباعی انی نختار اللهی که تو هستی و ای آینه جمال شایسته که تو هستی

پروان نونیت هر چه در عالم است از خود بطلب ربه ای لود  
با چشم در مبداء و معاد از علما مستحق نقل است که در علم تشریف  
چنین مبین شده است که اصل ترکیب آدم از خاک و خاک پودر است  
فلک و شعاع که الک و امتزاج عناصر صورتی خالی را گذاشته بصورت  
نبات بر می آید و نبات غذای حیوان میگرد و حیوان غذای انسان میگردد  
نگاه هست که نبات بنوعی ساده با انسان وصل میگردد و بهر حال آن غذا  
قوت جاذبه از طایفه جسم باطن میباش و قوت ماسکه در معده نگاه میدارد  
و قوت ناضجه از طایفه میده و قوت مینه غذای نجسه کثیف را از جدامی سازد  
قوت دفعه کثیف آنرا از راه معاد دفع میگرداند و این حالات با تمام  
معده می باشد نگاه آنچه لطیف است باز قوت آنرا بجا می کشد  
بجا قوت ماسکه نگاه میدارد و قوت ناضجه ببرد و قوت مینه لطیف را از  
کثیف جدا می کند و آنچه کثیف است بسته قسم میگرد و قسم بر هر قسم  
و صفر است و قسم بهر قسم می برود و میگرد و قسم دیگر بنمایان نقل

و بول اندیزد و آنچه لطیف است بجز وقت می برد و خون میشود و در  
نیز همین قوتها ان اعمال را بجای می آورد و کثیف آزاد آنچه از مسامات دفع  
میکند چون چرک گوش و نفوذ دماغ و ناخن و مو می اندام اگر چیزی  
ماند علتها و اما سنها و دانهها در وجود بهم میرسد و آنچه لطیف است  
قوت مصوره با مر و حب الوجود در هر جزو و بر بزرگ عضو می تصویر  
و در حالت تصویر باز آن قوتها ان اعمال را بجای می آورد و کثیف  
آن بدل می شود و آنچه الطیف است قوت می لده از الصلای  
می برد و تانی می شود و آن نمی در وقت معین با مر و در مطلق در  
ما در نقل میکند و با نطفه ما در جمع میشود و مدنی در حالتی انطفا می ماند  
بعد از آن بواسطه حرارت نطفه طبعی دیگر می ماند اجزاء غلیظه آن در مرکز  
نطفه قرار میگیرد و لطیف آن بر غلیظه محیط میگردد و حکمت حکیم علی  
نطفه چهار طبقه پیدا میکند هر طبقه محیط با تحت خود میشود و آنچه کثیف  
او است در مرکز قرار گرفته سودا میشود و طبیعت آن سرد و خشک

و مزاج خاک دارد و از طبعه که محیط مرکز است بلغم  
بلغم سرد تر است و مزاج آب دارد و آنچه محیط بلغم است خون میشود و طبع  
آن گرم و تر است و مزاج باد دارد و آنچه بر خون محیط است صفرا  
و آن گرم خشک است و مزاج آتش دارد و القصه این یکجمله در نطفه در  
یکماه طبايع غناصه چهارگانه پیدا میکنند و در ماه اول زحل مری اوست  
و در یکماه کب مری اوست و در یکماه زهره مری اوست و در یکماه  
در تربت و نطفه علقه میگردد یعنی چون خلعت با پاره جگر میبندد  
که کب مری مری اوست و تربت علقه میبندد و مانند پاره کب  
که آنرا گفته باشند بعد از آن قوت مصوره با مراد تعالی عروق  
و جد و لحم و سایر اعضا در تصویر میکنند و در ماه چهارم افتاب مری  
اوست و در تربت افتاب روح در و تعلق میگیرد و در ماه پنجم زهره مری  
اوست و مری نازده کی و خوبی و فرشتی در تربت زهره حاصل میشود  
با ششم در تربت عطارد است و درین ماه جلد آن محکم میگردد و در



و سرناخن پیدا می کند ماه هفتم گوشت قمر ربی اوست و در تربت قمر  
 نبشت او محکم میگردد و میل آمدن میکند اگر قمر قوی حالت قوی  
 نیست از ما و متولد میشود و اگر ضعیف و وبال باشد باز ساره رحل  
 ربی او میشود و چون مزاج رحل سرد و خشک نطفه از حرارت باز  
 اگر تولد یابد البته عمر نمی ماند یک مرده متولد میشود و در ماه هفتم باز  
 مشتری او را ربی می شود و سعادت مزاج مشتری نطفه را کمال اعلا  
 میکنند زیرا که مزاج مشتری گرم و تر است و طبیعت روح دارد  
 ماد و متولد میشود و در هر مقامی از این مقامات القدر عجایب است  
 هست که نوشتن آن مقدم و ریشه نیست و باین طریق که بیان شد  
 حضرت ارباب العطا یا در کلام مجید عظیم خود میفرماید که و خلقنا  
 الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مبین ثم خلقنا  
 علقه مخلقه العلقه منضغه خلقنا المضعه علقه فلیس العظام الخ  
 ثم انشأناه خلقا اخر فبقا کر الله سن انما لقیر جهنم و بیان حکایه